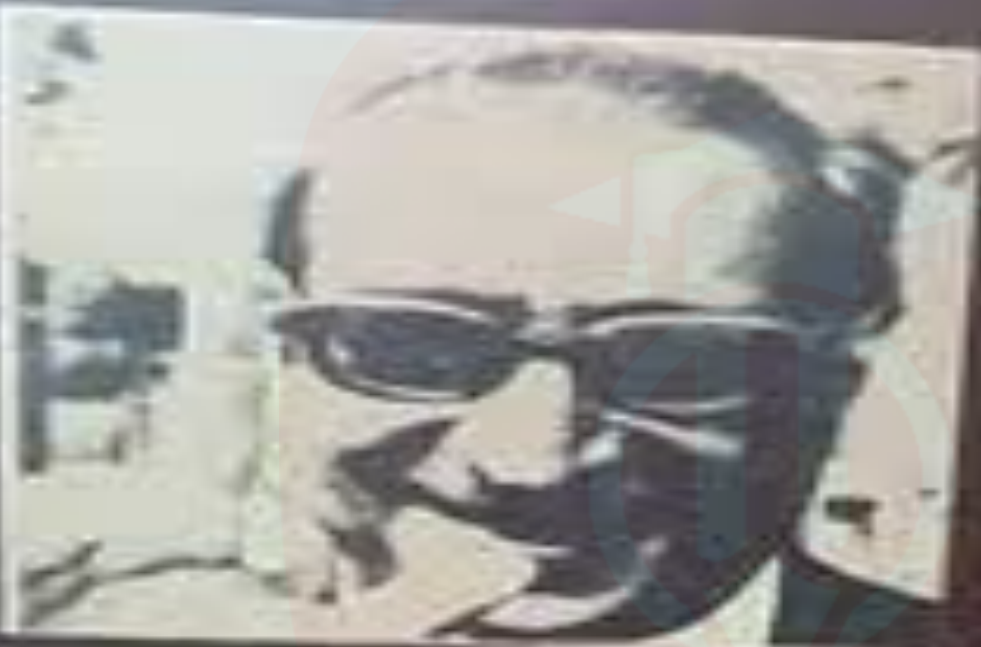


# ۷ ادبیات داستانی

درس شانزدهم: قصه عینکم

کارگاه متن پژوهی

روان خوانی: دیدار



# شلووارهای وصله دار

رسول پرویزی

## قصه عینکم

به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روز می درخشد. گویی دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است. تا آن روزها که کلاس هشتم بودم، خیال می کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی مآبی است که مردان متمدن برای قشنگی به چشم می گذارند. دایی جان میرزا غلامرضا که در تجدّد افراط داشت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه دایی جان در واکس کفش و کارد و چنگال و کارهای دیگر فرنگی مآبان مراد فکرم تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجدّدانه است که برای قشنگی به چشم می گذارند.

## قصهٔ عینکم

فلمرو زبانی فروغ: روشنی، پرتو / تعلیمی: عمای سبکی که به دست گیرند. / فرنگی‌مآب: کسی که به آداب اروپاییان رفتار می‌کند، متجدد / فرنگی‌مآبی: به شیوهٔ فرنگی‌ها و اروپایی‌ها، (مآب به معنای بازگشت یا جای بازگشت است، اما در این جا معنای شباهت را می‌رساند.) / متمدن: شهر نشین، صاحب تمدن، پیشرفته / تجدّد: نوگرایی، نوآوری، روشنفکری / افراط: از حد درگذشتن، زیاده‌روی / متجدّدانه: نوگرایانه، روشنفکرانه

فلمرو ادبی: مانند کردن حادثه به روز: تشبیه ♦ زنده بودن حادثه: استعاره (تشخیص) ♦ خانهٔ اوّل حافظه: اضافهٔ تشبیهی ♦ مثل روز درخشیدن ♦ آشکار و روشن بودن ♦ تاریکی، روشن: تضاد

فلمرو فکری (مفهوم: در ذهن و خاطر ماندن خاطرات قدیمی)

## قصه عینکم

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه‌ای که در آن تحصیل می‌کردم بزنیم. قد بنده به نسبت سنم همیشه دراز بود. ننه - خدا حفظش کند - هر وقت برای من و برادرم لباس می‌خرید، ناله‌اش بلند بود. متلکی می‌گفت که دو برادری مثل علم یزید می‌مانید. دراز دراز، می‌خواهید بروید آسمان، شور بیاورید. در مقابل این قد دراز، چشمم سو نداشت و درست نمی‌دید. بی‌آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم‌سوست، چون تابلو سیاه را نمی‌دیدم، بی‌اراده در همه کلاس‌ها به طرف نیمکت ردیف اول می‌رفتم.

## قصهٔ عینکم

فلمرو باقی: متلک: جوگ، شوخی، طعنه، گلام نیش دار / علم: پرچم، بیرق، رایت / شوربا: آش ساده که با برنج و سبزی می‌پزند. / سو: دید،

توان بینایی

فلمرو ادبی: مانند کردن دو برادر به علم یزید: تشبیه ﴿ علم یزید بودن ﴾ کتابه از ﴿ قبلندی / می‌خواهید بروید آسمان، شوربا بیاورید ﴾ کتابه از ﴿

قبلند بودن ﴿ اشاره به علم یزید: تلمیح

فلمرو فکری: (مفهوم: توصیف بلندی قد و ضعیفی چشم و...)

## قصه عینکم

در خانه هم غالباً پای سفره ناهار یا شام بلند می شدم، چشمم نمی دید؛ پایم به لیوان آب خوری یا بشقاب یا کوزه آب می خورد؛ یا آب می ریخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آنکه بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم، خشمگین می شدند. پدرم بد و بیراه می گفت. مادرم شماتتم می کرد، می گفت: «به شتر افسار گسیخته می مانی؛ شلخته و هر دم بیل و هپل و هپو هستی؛ جلو پایت را نگاه نمی کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن بیفتی.» بدبختانه خودم هم نمی دانستم که نیم کورم، خیال می کردم همه مردم همین قدر می بینند! در دلم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن؛ این چه وضعی است؟ دائماً یک چیزی به پایت می خورد و رسوایی راه می افتد. اتفاق های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابداً و اصلاً پیشرفت نداشتم؛ مثل بقیه بچه ها پایم را بلند می کردم، نشانه می رفتم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ بور می شدم؛ بچه ها می خندیدند؛ من به رگ غیرتم بر می خوردم.

## قصه عینکم

فلمبرور تابی: شماتت؛ سرکوفت، سرزنش، ملامت / افسار گسیخته: مهار گسسته، بی تربیت، بی نظم، خودگامه، لاابالی / شاخته: بی فکر،

نامنظم، لاابالی / هر دم بیل: بی نظم، بی قاعده / هپل وهپو: بی تربیت و بی قانون (در تداول عامه) / بور: سرخ؛ بور شدن: شرمنده شدن،

خجلت زده شدن

فلمبرور ادبی: افسار گسیخته بودن ❖ کتابه از ❖ بی تربیت و بی نظم، لاابالی / بدوبی راه گفتن ❖ کتابه از ❖ دشنام و حرف نامربوط گفتن / بور شدن ❖ کتابه از ❖

خجالت کشیدن / برخوردن به رگ غیرت ❖ کتابه از ❖ عصبانی شدن / به رگ غیرت برخوردن ❖ کتابه از ❖ متعصب بودن ❖ رگ غیرت: اضافه استعاری

مانند کردن شخص به شتر افسار گسیخته: تشبیه ❖ چاه ❖ مهاز از ❖ خطر و گرفتاری



## قصه عینکم

بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت‌هایم را که ناشی از ناینایی بود، حمل ربی استعدادی و مهملی و ولنگاری ام کردند. خودم هم با آنها شریک می‌شدم. با آنکه چندین سال بود که شهرنشین بودیم، خانه ما شکل دهاتی‌اش را حفظ کرده بود. بهمان داری ما پایان نداشت. خدایش بیامرزد، پدرم دریادل بود؛ در لاتی کار شاهان را می‌کرد؛ ساعتش را می‌فروخت و مهمانش را پذیرایی می‌کرد.

## قصه عینکم

فقر و تنگی: بی‌کاری و تنبلی / ولنگاری: سهل‌انگاری، بی‌قیدی / دهاتی: روستایی، اهل روستا / لاتی: فقر و بی‌چیزی سخت، بی‌چیزی تمام (لات: بی‌سروپا، ولگرد)

فقر و ادبی: دریادل بودن / بخشنده و سخاوتمند بودن / در لاتی کار شاهان کردن / کتابه از: سخاوتمندی و شاهانه پذیرایی کردن در عین فقر / در عین لاتی کار شاهان کردن: متناقض نما

فقر و فکری: (مفهوم: توصیف مشکلات بدون توجه به مشکل جسمی) (کم‌بینایی) و وصف سخاوتمندی پدر

## قصه عینکم

یکی از این مهمانان، پیرزن [ی] کازرونی بود. کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود. ما بچه ها خیلی او را دوست می داشتیم. چون با کسی رودربایستی نداشت، رُک و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می گفت، ننه خیلی او را دوست می داشت. خلاصه، مهمان عزیزی بود، زادالمعاد و کتاب دعا و کتاب جودی و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتاب ها را در یک بقچه می پیچید. یک عینک هم داشت؛ از آن عینک های بادامی شکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فرامش شکسته بود اما پیرزن کذا به جای دسته فرام، یک تکه سیم سمت راستش چسبانیده بود و یک نخ قند را می کشید و چند دور، دور گوش چپش می پیچید.

## قصه عینکم

**فلمنرو زبانی** نوحه: آنچه در مراسم سوگواری و عزاداری خوانده می‌شود. / نوحه سرایی: نوحه خوانی / روضه: مطالب و اشعاری که در سوگواری و عزاداری بالای منبر می‌خوانند. / نَقال: داستان سرا، قصه‌گو، کسی که در اماکن عمومی قصه‌گویی می‌کند، خصوصاً داستان‌های شاهنامه / کتاب زادالمعاد: اثر علامه محمد باقر مجلسی، که شامل ادعیه و اعمال کثیره‌ای که درباره‌ی ایام و لیالی در کتب ادعیه، وارد شده می‌باشد. وی این کتاب را در اواخر عمر شریفشان به زبان عربی نوشته‌اند. / جودی: کتاب دعا / تعزیه: روضه‌خوانی، عزاداری، برپا داشتن مجلس عزا برای هریک از امامان / مرثیه: شعر یا سخنی که در سوگواری خوانده می‌شود. / بقچه: دستمال بزرگ که در آن لباس یا چیز دیگر از جنس پارچه می‌پیچند. / فرام: فریم (frame)، قاب عینک / کذا: آن چنانی، چنان / نخ قند: نوعی نخ که از الیاف کَنف ساخته می‌شود.

**فلمنرو ادبی** شیرین زبان: حس آمیزی / زبان «مما» از «سخن / چشم «مما» از «خود آدم (شخص) / رودر بایستی داشتن «کتاب» از «خجالت کشیدن / رک و راست بودن «کتاب» از «صریح بودن، مستقیماً حرف خود را زدن

**فلمنرو فکری** (مفهوم: توصیف پیرزن و ویژگی‌های او)

## قصه عینکم

من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سر بقچه‌اش. اولاً کتاب‌هایش را به هم ریختم. بعد برای مسخره از روی بدجنسی و شرارت، عینک موصوف را از جعبه‌اش درآوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریختِ مضحک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم. آه، هرگز فراموش نمی‌کنم. برای من لحظهٔ عجیب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشم من رسید، ناگهان دنیا برایم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد. یادم می‌آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیر خورده تک تک می‌افتادند. من که تا آن روز از درخت‌ها جز انبوهی برگ درهم رفته چیزی نمی‌دیدم، ناگهان برگ‌ها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اتاقمان را یک دست و صاف می‌دیدم و آجرها مخلوط با هم به چشمم می‌خورد، در قرمزی آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصلهٔ آنها را تشخیص دادم. نمی‌دانید چه لذتی یافتم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده‌اند. ذوق زده بشکن می‌زدم و می‌پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده‌ام.

## قصهٔ عینکم

قلمرو ربانی: قُلا: کمین؛ قُلا کردن: کمین کردن، در پی فرصت بودن / بقچه: دستمال بزرگی که در آن چیزی پیچند / طالع: بخت، اقبال،

سر نوشت / موصوف: وصف شده، توصیف شده، ستوده شده / مضحک: خنده آور، مسخره آمیز

قلمرو ادبی: دهن گچی کردن: کتابه از: لجبازی / سربه سر کسی گذاشتن: کتابه از: شوخی و ایجاد مزاحمت / تک تک دیدن اجزها: کتابه از: بهتر

شدن بینایی و دید / دنیا را به کسی دادن: کتابه از: خوشحالی زیاد / بشکن زدن: کتابه از: خوشحالی بسیار: مانند کردن افتادن برگ درختان

به سربازان تیر خورده: تشبیه

قلمرو فکری: (مفهوم: توصیف لذت خوب دیدن برای اولین بار)

## قصه عینک

عینک را در آوردم، دوباره دنیای تیره در چشمم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم، عینک را از من خواهد گرفت و چند نی قلیان به سر و گردنم خواهد زد. می دانستم پیرزن تا چند روز دیگر به خانه ما بر نمی گردد. قوطی حلبی عینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم.

قلمرو زبانی خوشحال، گردن: معطوف / آن: مفعول ♦ عینک، چشم: رابطه تناسب

قلمرو ادبی سرخوش بودن ♦ کتاب: از ♦ شادابی، سرحالی و خوشحالی ♦ کلمه ♦ موازات ♦ حرف و سخن

قلمرو فکری دوباره دنیای تیره در چشمم آمد: دوباره با چشم ضعیفم خوب نمی دیدم.

## قصه عینکم

درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی، پیرمرد شوخ و نکته‌گویی بود. من که دیگر به چشمم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می‌خواستم چشمم را با عینک امتحان کنم. کلاس ما شاگرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می‌نشستند. در حالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه شرارتی که داشتم، اول وقت کلاس، سوءظن پیرمرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ‌چپ به من نگاه می‌کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، برخلاف همیشه ته کلاس نشسته است. نکند کاسه‌ای زیر نیم کاسه باشد.



قصه عینکم

قلمرو ریاضی شوخ: بانشاط، خوش دل، زنده دل، شاد / سو، طن: حدس و گمان بد نسبت به دیگران

قلمرو ادبی چپ چپ نگاه کردن به گناه از توجه خاص داشتن، بدین شدن و با خشم و تعجب نگاه کردن

ساده، شاد، بانشاط، خوش دل، زنده دل، شاد / سو، طن: حدس و گمان بد نسبت به دیگران

## قصه عینکم

بچه‌ها هم کم‌وبیش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند. می‌دانستند که برای ردیف اول سال‌ها جنجال کرده‌ام. با این همه، درس شروع شد. معلّم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط‌کشی کرد. یک کلمه عربی در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را مغتنم شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم.

در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه یُغورم، صورت درشتم، بینی گردن‌کش و دراز و عقابی‌ام، هیچ کدام، با عینک بادامی شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته‌های عینک، سیم و نخ، قوز بالا قوز بود و هر پدرمردۀ مصیبت‌دیده‌ای را می‌خنداند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه‌ای که بی‌خود و بی‌جهت از ترک دیوار

## قصه عینکم

فلمرو ریائی خاصه: به ویژه، مخصوصاً / جنجال: ازدحام، سروصدا، همهمه / مفتنم: بارز، غنیمت شمرده / یغور: درشت و بدقواره  
فلمرو ادبی: کاسه‌ای زیر نیم کاسه بودن ◀ کتابه از ▶ نقشه کشیدن / پدرمرده ◀ کتابه از ▶ آدم بدبخت و بیچاره / قوز بالا قوز ◀ کتابه از ▶ دو برابر شدن  
مشکل / از ترک دیوار هم خندیدن ◀ کتابه از ▶ بی جهت خندیدن ◀ بینی گردن‌کش: تشخیص ◀ مانند کردن شکل بینی به عقاب: تشبیه  
کاسه‌ای زیر نیم کاسه بودن: تمثیل

## قصه عینکم

خدا روز بد نیاورد. سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند و درک شاگردان را از قیافه‌ها تشخیص دهد، ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت زده گچ را انداخت و قریب به یک دقیقه بر و بر چشم به عینک و قیافه من دوخت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سر از پانمی شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت، نوشته روی تخته را می خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می خواندم! مسحور کار خود بودم؛ ابدأ توجهی به ماجرای شروع شده نداشتم. بی توجهی من و اینکه با نگاه‌ها هیچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را در ظن خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی در آورده‌ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم.

## قصه عینکم

ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لهجه غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همین طور که پیش می آمد، با لهجه خاصش گفت:

«به به! مثل قوال ها صورتک زدی؟ مگه اینجا دسته هفت صندوقی آوردن؟»

تا وقتی که معلم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه ها به تخته سیاه، چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلم را شنیدند؛ شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند. همین که شاگردان به عقب نگریستند و عینک مرا با توصیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه گویی زلزله آمد و کوه شکست. صدای مهیب خنده آنان کلاس و مدرسه را تکان داد. هر و هر، تمام شاگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلم را عصبانی کرد. برای او توهم شد که همه بازی ها را برای مسخره کردنش راه انداخته ام.

## قصه عینکم

فلمرو رمانی سطر: خط، نوشته / حیرت زده: متعجب / قریب: نزدیک، آشنا / بر و بر: بادقت، خیره خیره / مسحور: سحر شده، جادو شده / توهم: پندار، خیال، گمان، وهم / ظن: شک، تردید / غلیظ: انبوه، پر مایه، تند / عامیانه: آنچه به وسیله مردم عادی استفاده می شود، غیر علمی، عوامانه / قوال: در اینجا مقصود بازیگر نمایش های دوره گردی است. / صورتک: چهره ای مصنوعی که چهره اصلی را می پوشاند و در آن سوراخ هایی برای چشم و دهان تعبیه شده است؛ نقاب (فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در حوزه هنرهای تجسمی، صورتک را در برابر «ماسک» به تصویب رسانده است.) / هفت مندوقی: دسته هفت مندوقی، گروه های نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های روحوضی، اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم می کردند. این گروه ها

## قصه عینکم

وسایل و ابزار خود را در صندوق‌هایی می‌نهادند. پر جاذبه‌ترین و کامل‌ترین گروه آن‌هایی بودند که هفت صندوق داشتند. به هر یک از بازیگران گروه «قوال» یا «قوالک» می‌گفته‌اند. / مهیب: سهمناک، ترسناک / هروهر: خنده پیاپی، صدای خنده / قهقهه: خنده شدید، خنده بلند و پر صدا / ابدأ: به هیچ عنوان

﴿فلمروادی﴾ مانند کردن خواندن و آواز به خواندن بلبل: تشبیه / مانند کردن شخص (تو) به قوال‌ها: تشبیه ❖ مثل بلبل خواندن ﴿کنایه از﴾ مهارت در خواندن / بازی جدید در آوردن ﴿کنایه از﴾ مسخره‌بازی / دست انداختن ﴿کنایه از﴾ مسخره کردن / آمدن زلزله و شکستن کوه ﴿کنایه از﴾ شلوغی زیاد و هیاهو و خنده بلند / تکان دادن کلاس و مدرسه ﴿کنایه از﴾ خنده بسیار زیاد و با صدای بلند / سرازیر شدن و شناختن ﴿کنایه از﴾ خوشحالی بسیار / غرق چیزی بودن ﴿کنایه از﴾ بهره بردن بسیار، تمرکز زیاد / چشم دوختن ﴿کنایه از﴾ متمرکز نگاه کردن ❖ مانند کردن معلم به پلنگی خشمناک: تشبیه ❖ آمدن زلزله و شکستن کوه: اغراق ❖ می‌خواندم: ۱. خواندن از روی نوشته و کتاب ۲. آواز خواندن (متناسب با بلبل): ایهام تناسب ❖ کلاس ﴿مها﴾ از﴾ دانش‌آموزان حاضر در کلاس

## قصه عینکم

احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلم بلند شد: «دست نزن؛ بگذار همین طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟!»

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پایم را گم کرده‌ام. گنگ شده‌ام؛ نمی‌دانم چه بگویم. مات و مبهوت عینکِ کذا به چشمم است و خیره خیره معلم را نگاه می‌کنم. این بار سخت از جا در رفت و درست آمد کنار نیمکت من و چنین خطاب کرد:

«پاشو برو بیرون!»

من بدبخت هم بلند شدم، عینک همان طور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود،

پریدم و از کلاس بیرون جستم.



## قصهٔ عینکم

**قلمروانی فوریت:** وضع یا حالتی که نیاز مند اقدام سریع و فوری باشد.

**قلمرو ادبی:** فرورفتن و غرق در کاری بودن - توجه بسیار / گم کردن دست و پا - نگرانی و آشفتگی داشتن / از جا در رفتن - کتابه -

عصبانی شدن - کلاس - دانش آموزان کلاس

گروه آموزشی عصر

## قصه عینکم

آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراج گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرای نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اول باور نکردند اما آن قدر گفته ام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می کرد. وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تقصیرم گذشتند و آقای معلم عربی با همان لهجه گفت:

«بچه، می خواستی زودتر بگی، جونت بالا بیاد، اول می گفتی. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بیا شاه چراغ دم دکان میز سلیمون عینک ساز.» فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه چراغ، دم دکان میرزا سلیمان

## قصه عینکم

عینک ساز. اقامعلم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینک‌ها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: «نگاه کن به ساعت شاه چراغ، بین عقربه کوچک رامی بینی یا نه؟» بنده هم یکی یکی عینک‌ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه کوچک را دیدم.

پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

شوارهای وصله دار، رسول پرویزی

## قصه عینکم

**فلمرو ادبی** کمیسیون؛ واژه فرانسوی؛ هیئتی که وظیفه بررسی و مطالعه درباره موضوعی را بر عهده دارد؛ جلسه (مجازاً)؛ کمیسیون کردن:

تشکیل جلسه دادن / ابلغ: رساندن نامه یا پیام به کسی / قران: واحد پول ایران در عهد قاجاریه و اوایل پهلوی، معادل یک ریال کنونی /

دکون (دگان): مغازه، محل کسب درآمد / خفت: سبکی و خواری / معن: وسط حیاط، میان خانه

**فلمرو ادبی** چانه زدن؛ کتابه از: بحث و بررسی و اصرار بر سر موضوعی / در سنگ اثر کردن؛ کتابه از: تأثیرگذاری زیاد / بالا آمدن جان (جونت

بالا بیاد)؛ کتابه از: وادار کردن کسی به تعجیل در سخن گفتن یا انجام کاری؛ سنگ؛ نماد؛ نرمی ناپذیری؛ اثر کردن در سنگ: اغراق

# دانش های زبانی درس شانزدهم

به جمله زیر توجه کنید:

«مرد برای پسر خود در سال دهم تولدش هدیه خوبی خرید.»

همان طور که می بینید جمله بالا دارای چند گروه اسمی است که قسمتی از این گروه های اسمی مشخص شده است؛ به این قسمت های رنگی وابسته پسین می گویند؛ زیرا پس از هسته آمده اند.

اکنون به نوع دقیق این وابسته ها توجه کنید:

مرد برای پسر خود در سال دهم تولدش هدیه خوبی خرید.

صفت بیانی

مضاف الیه  
صفت شمارشی

# دانش های زبانی درس شانزدهم

پس انواع وابسته های پسین عبارت اند از:

◆ مضاف الیه (اسم ها و ضمیرهای پس از هسته) = مانند گل من، روز تولد، تولدم

◆ صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند -م) = مانند سال دهم

◆ صفت بیانی (تمام صفت های بیانی پس از هسته) = مانند هدیه خوب، غذای خوردنی، مرد آهنین، لباس بچگانه، ...

# دانش های زیبایی درس شانزدهم

عناصر داستان عبارت اند از: ۱- شخصیت ۲- زاویه دید (راوی) ۳- طرح داستان (هسته) ۴- درون مایه (نقطه اوج) ۵- لحن

که فقط به سه مورد آن اشاره می کنیم:

● شخصیت

شخصیت های داستان کسانی هستند که با رفتارها و گفتارهای خود داستان را به وجود می آورند و در فضای داستان گاهی بسیار پیرنگ و گاه

کم رنگ و دارای تغییر و تحول هستند.

# دانش های زیبایی درس شانزدهم

۱ زاویه دید (راوی)

هر داستان به یک شیوه‌ای مطرح می‌شود و گاه دارای چند شیوه روایت است:

اول شخص ← من

سوم شخص (دانای کل) ← او

شیوه روایت

۲ نقطه اوج

بخشی از درون مایه است که جریان حوادث داستان در آن به اوج حساسیت خود می‌رسد.



## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژه‌های مشخص شده را در متن درس بیابید.

■ به دیدن تو چنان خیره ام که نشناسم تفاوت است اگر راه و چاه را حتی

مات و مبهوت /

محمد علی بهمنی

■ تو را به آینه‌داران چه التفات بود چنین که شیفته حسن خویشان باشی

مسحور

هوشنگ ابتهاج

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۲ از متن درس، پنج گروه اسمی بیابید که اهمیت املائی داشته باشند.

یک چیز فرنگی مآبی، عینک کذا، این ریختِ مضحک، قیافهٔ یغورم، تقصیرم

۳ پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته‌های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته‌های **پسین** توجه کنید:

- مضاف‌الیه ← روز میلاد
- صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند ء م) ← روز پنجم
- صفت بیانی ← روز خوب، منظرهٔ دیدنی

### قلمرو زبانی

■ از متن درس، برای هر یک از انواع وابستهٔ پسین نمونه‌ای بیابید.

مضاف‌الیه ← سفرهٔ ناهار

صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند ـم) ← کلاس هشتم

صفت بیانی ← دنیای تیره

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو ادبی

۱ مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

کنایه از «بی تربیت، بی نظم و لاابالی»

■ افسار گسیخته بودن

کنایه از «خجالت کشیدن»

■ بور شدن

۲ دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید.

الف) لحن عامیانه و گویش محاوره‌ای راوی داستان

پ) زبان پرکنایه و طنزآمیز

ب) توصیف‌های دقیق و بیان جزئیات

## کارگاه متن پژوهی

قلمرو ادبی

۳ این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

■ زاویه دید: **اَوَّل شخص مفرد**

■ شخصیت اصلی: **راوی داستان - که در واقع خود نویسنده (رسول پرویزی) است - و دانش آموز کلاس هشتم است.**

■ نقطه اوج: **زمانی که دانش آموز (راوی) برای اولین بار عینک را به چشم می‌گذارد و هم‌چنین هنگامی که در کلاس عینک را به چشم می‌زند و بقیه**

به او می‌خندند.

### قلمرو فکری

۱. راوی داستان، چه چیزی را نشانه تمدن و تجدد می دانست؟

عینک، کراوات، تعلیمی (عصا)

۲. نحوه برخورد خانواده و اطرافیان با شخصیت اصلی داستان را بررسی و تحلیل کنید.

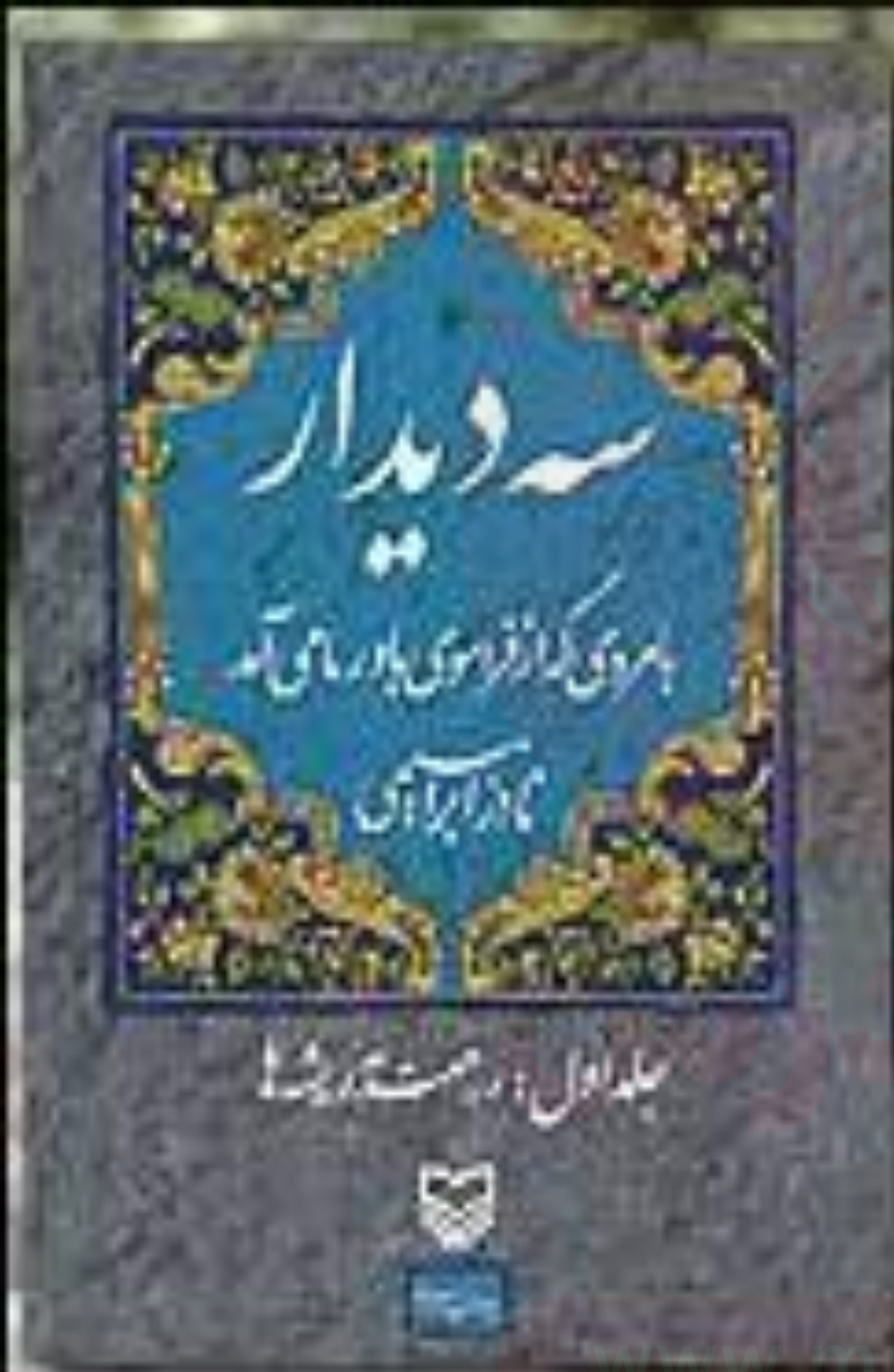
خانواده و اطرافیان برخورد خوب و روان شناسانه با شخصیت اصلی داستان (رسول پرویزی) نداشتند و مرتب او را مورد تمسخر قرار می دادند و با

کنایه و سخنان ناب‌جا موجب ناراحتی او می شدند.

### قلمرو فکری

۳ درباره نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.

میزان موفقیت و دست یافتن به اهداف زندگی فردی و اجتماعی انسان، بستگی به میزان اعتماد به نفس او دارد؛ زیرا اعتماد به نفس تأثیر بسزایی در سازماندهی رفتارهای سالم و سازنده فردی و تعامل اجتماعی انسان‌ها دارد. زندگی فارغ از ارتباط با دیگران، نه ممکن است و نه مطلوب، زیرا انسان موجودی است اجتماعی و برقراری ارتباط یک نیاز ضروری در زندگی انسان به شمار می‌رود. گاه به دلایل برخی عوامل روانی نهفته در درون فرد، اتفاق می‌افتد که فرد آن‌گونه که شایسته و بایسته است در میان اجتماع حضور ندارد یکی از مهم‌ترین عوامل روانی که در بروز شکست‌ها و ناکامی‌ها و ایجاد موانع در مسیر یک زندگی پرنشاط و موفق، نقش تعیین‌کننده دارد، نبود اعتماد به نفس در انسان‌هاست که می‌تواند برای فرد پیامدهای منفی و زیانبار بسیاری ایجاد کند؛ پس خودباوری و اعتماد به نفس تأثیر بسیار زیادی در تعامل اجتماعی افراد دارد و در موفقیت آنها مؤثر است.





# روان خوانی دیدار

طلبة جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برفِ بلند را می‌کوبید و پیش می‌رفت یا برفِ کوبیده را بیش می‌کوبید؛ قبای خویش به خود پیچان، تنها، تنها.

طُلابِ دیگر، چند چند با هم می‌رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگِ هم، گفت و گوکنان اما طلبة جوانِ ما - حاج آقا روح الله موسوی - به خویش بود و بس.

فلمرو زبانی: طلبه: جمع طالب، جویندگان علم، در زبان فارسی معنی مفرد دارد. / قبا: جامه‌ای که از جلو باز باشد و پس از پوشیدن دو طرف را

با دکمه به هم پیوندند. / طُلاب: جمع طلبه، دانش‌پژوهان، جویندگان علم □ گرمایی بود: «بود» به معنای «وجود داشت»

فلمرو ادبی: سرما: نماد ◀ خفقان حاکم ◀ کوبیدن برف بلند: کتابه از ◀ آغاز مبارزه‌ای تازه / کوبیدن برف کوبیده: کتابه از ◀ ادامه دادن راه مبارزان پیشین /

گروهی رفتن: کتابه از ◀ اتحاد / قبای خویش به خود پیچیدن، به خویش بودن: کتابه از ◀ استقلال رأی داشتن: گرما: هم‌راز ◀ محبت و همدلی

فلمرو فکری (مفهوم: نوگرایی در مبارزه / استقلال رأی / همدلی و اتحاد)

## روان خوانی دیدار

حاج آقا روح الله از میدان مُخبرالدّوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد پیچید، به درِ خانه حاج آقا مدرّس رسید و ایستاد. در، گشوده نبود اما کلون هم نبود. حاج آقا در را قدری فشار داد. در گشوده شد. طلبه جوان پا به درون آن حیاط محقر گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی ترسد. خوب است که

خانه اش محافظی ندارد و درِ خانه اش چفت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین جا خواهند کشت. رضاخان او را خواهد کشت. انگلیسی ها او را خواهند کشت. چقدر آسان است که با یک تپانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلبِ مدرّس شلیک کنند. قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال ... ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند یا به مغزش؟

# روان خوانی دیدار

فلمرو رنایی: مخبر الدوله: نام مکانی در تهران / شاه‌آباد: نام یکی از محلات تهران / کلون: قفل چوبی که پشت در نصب می‌کنند و در را با آن می‌بندند. / محقر: کوچک، حقیر / محافظ: نگهبان / تیانجه: نوعی سلاح سبک آتشین کم‌ری / شلیک: پرتاب تیر

فلمرو ادبی: قلب، مغز: مراعات نظیر // محافظ و حفت و کلون نداشتن خانه // کتاب: از // شجاعت مدرّس / گشودن مسئله // کتاب: از // فهمیدن مسئله

فلمرو فکری: (مفهوم: شجاعت مدرّس / شگفتی از بی‌احتیاطی مدرّس)

## روان خوانی دیدار

چرا مادر می گفت: «قرآن جیبی اش به اندازه یک سکه  
سوراخ شده بود» و چرا سیدی می گفت: «صورت که نداشت،  
آقا! سر هم، نیمی...»

آقا روح الله باز گیر افتاده بود: کدام یک مهم تر از دیگری  
است؟ حاج آقا مدرّس با کدام یک از این دو بیشتر کار  
می کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می دهد؟

# مای درس

گروه آموزشی عصر

## روان خوانی دیدار

**فلمرو زبانی جیبی:** آنچه در جیب قرار بگیرد، کوچک / ترجیح: برتری دادن، رُجان فعل «نداشت» پس از «نیمی» به قرینه لفظی حذف شده است.

**فلمرو ادبی سوراخ شدن سکه** «کنایه از» خوردن تیر به قلب / سر و صورت نداشتن «کنایه از» خوردن تیر به مغز / گیر افتادن «کنایه از» مشکل داشتن «قلب» «مجاز از» احساس / مغز «مجاز از» اندیشه و عقل

**فلمرو فکری** (مفهوم: تقابل احساس و عقل)

## روان خوانی دیدار

« آقایان محترم! علما! روحانیون حوزه‌ها! با مغز هایتان

با حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا. اینجا، حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، چرتکه بیندازید؛ چرا که با چرتکه اندازه‌اندازان بد نهاد روبه‌رو هستید اما آنجا با قلب هایتان، با خلوصتان، با طهارتتان، تسلیم تسلیم با خدا روبه‌رو شوید. اینجا، به هیچ قیمت نشکنید؛ آنجا شکسته و خمیر شده باشید. اینجا، همه‌اش، در پرده بمانید؛ آنجا، در محضر خدا، پرده‌ها را بردارید. ... »

## روان خوانی دیدار

فلمرو زبانی چرتکه: واژه روسی؛ وسیله‌ای برای محاسبه جمع و تفریق شامل چند رشته سیم که در چهار چوبی قرار دارد. در دو رشته چهار

مهره و در بقیه ده مهره متحرک که نماینده یک تا ده است، جای دارد. / نهاد: سرشت، ذات؛ بدنهاد: بدذات، بدسرشت / خلوص: خالص بودن،

بی‌آلایش بودن / طهارت: پاکی / تسلیم: گردن نهادن، راضی شدن به چیزی / محضر: پیشگاه، برابر

فلمرو ادبی مغز: مجاز از: اندیشه و عقل / قلب: مجاز از: احساس / حساب کردن، اندازه گرفتن و چرتکه انداختن: کنایه از: عقلانیت و حسابگری /

نشکستن: کنایه از: استقامت / شکسته و خمیر شدن: کنایه از: تواضع و فروتنی در برابر خدا / در پرده بودن: کنایه از: رفتار هوشمندانه و سیاستمدارانه /

برداشتن پرده‌ها در محضر خدا: کنایه از: خالص و بی‌ریا بودن

فلمرو فکری (مفهوم: دعوت به عقلانیت و هوشمندی در مبارزه / دعوت به خلوص و بی‌ریایی در پیشگاه خدا)

## روان خوانی دیدار

آقا روح الله جوان، دلش نمی خواست منبر برود اما دلش می خواست حرف هایش را بزند. همیشه گرفتار انتخاب بود. «در ماه مبارک رمضان یا در محرم و صفر، آیا برای تبلیغ بروم؟ باز مردم به خمین؟ از پله های همان منبری که حاج آقا مصطفی بالا می رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت بس است؟ حکومت خان های قداره کش بس است؟ بگویم که در خانه حاج آقا مدرس — که علیه دشمنان شما می جنگد — همیشه خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟»

طلبه جوان وارد اتاق آقای مدرس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جا پای در نشست، که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده در.



## روان خوانی دیدار

قلمرو ادبی: منبر: آنچه خطیب بر روی آن بایستد. / تبلیغ: رساندن، سخنرانی / موقر: باوقار، متین / رعیت: عامه، مردم زیر دست / قداره: جنگ افزاری شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛ قداره کش: کسی که با توسل به زور به مقاصد خود می‌رسد. / علیه (علی + ه): بر ضد / درز: شکاف باریک، چاک

قلمرو ادبی: منبر رفتن: کنایه از سخنرانی کردن / از پله منبر بالا رفتن: کنایه از سخنرانی کردن / قداره کش: کنایه از زورگو / باز بودن در: کنایه از نداشتن امنیت، شجاع بودن: درزهای دهان گشوده در: تشخیص و استعاره: سفر، صفر: جناس قلمرو فکری: (مفهوم: بی‌قراری درونی و درگیری برای انتخاب راه مبارزه / امنیت نداشتن رهبر مبارزه)

## روان خوانی دیدار

آقای مدرس، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سپهسالار، گه گاه در محضر مدرس تلمذ می کرد، بیش می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادر هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه کند - همان طور که به یک بالش پَر تکیه می کند - و می توانست نگاه این یکی را در چله کمان بنشانند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

## روان خوانی دیدار

فلمرو زبانی تلمذ: شاگردی کردن، آموختن / چله: زه کمان که انتهای تیر در آن قرار دارد و با کشیدن و رها کردن آن، تیر پرتاب می‌شود. / مطمئن: ساکن، آرمیده / متلاشی: خراب، معدوم

فلمرو ادبی مانند کردن نگاه به بالش: تشبیه / نسبت دادن «تکیه کردن» به نگاه و «نهادن نگاه» در چله کمان: استعاره / تکیه کردن به نگاه / کتابه از مهربانی و آرامش / نشانیدن نگاه در چله کمان / کتابه از نگاه نافذ و مؤثر داشتن / فلمرو فکری (مفهوم: تفاوت شخصیتی دو برادر، دشمن ستیزی امام / آرامش برادر امام)

## روان خوانی دیدار

طلبه ای گفت: «جناب مدرّس، در کوچه و بازار می گویند که شما مشکلتان با رضاخان میرپنج در این است که سلطنت را می خواهید، نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید؛ حال آنکه رضاخان میرپنج و سیدضیا و بسیاری دیگر می گویند که کار سلطنت، تمام تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است...»  
 مدرّس، مدّت ها بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با درد این ضربه ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستینش داشت.

# روان خوانی دیدار

فلمروزیانی سلطنت: پادشاهی / موهبت: بخشش، دهش / جمهوری: حکومتی که رئیس آن از جانب مردم برای مدتی معین انتخاب می‌شود. (۱)  
«خان»: شاخص برای «رضا» / «سید»: شاخص برای «ضیا»

فلمرو ادبی: ضربه «استفاده از» سخنان انتقادی «در آستین داشتن «کتاب» آماده داشتن (پاسخ در آستین داشتن «کتاب» «حاضر جوابی»  
فلمرو فکری: (مفهوم: انتقاد از شیوه مبارزه / حاضر جوابی)

گروه آموزشی عصر

## روان خوانی دیدار

- خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت - چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری - ابدا ابدا موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای امت و ملت نمی دانم. امروز، سلطانِ درماندهٔ قاجار، در آستانهٔ سقوط نهایی، تازه متوجه شده است که خوب است سلطنت کننده حکومت؛ خدمت کند نه خیانت اما این غول بی شاخ و دم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را - از درباری سفارت آلمان - به اینجا رسانده اند، تمام وجودش خودخواهی و زورپرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیسی هاست ... شما، حرفی داری فرزندم؟

# روان خوانی دیدار

فلسفه زبانی اِدا: اصلاً، به هیچ عنوان / نظام: حکومت / مطلوب: خوشایند، مورد نظر / اُمت: گروهی که به پیامبری ایمان آورده باشند. / ملت: مردمانی که بر یک کیش و آیین باشند. / سقوط: در اینجا «نابودی» / سفارت: نمایندگی / استبداد: به خودی خود کار کردن

فلسفه ادبی غول بی شاخ و دم استعاره از رضاخان به جایی رساندن کسی به گناه / مقام دادن به کسی به حرف استعاره از سخن

فلسفه فکری (مفهوم: مخالفت با حکومت سلطنت / ساختگی بودن مقام رضاخان / نگوشت بیگانه پرستی / نگوشت خودخواهی و زورگویی)

گروه آموزشی عصر

# روان خوانی دیدار

- از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟

- از نگاهتان. در نگاهتان اعتراضی هست.

- می‌گویم: «شما به تنومندیِ رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش؟»

- منظورت چیست فرزندم؟

- زمانی که ضمن بحث، می‌فرمایید «این غولِ بی‌شاخ و دُم»، انسان به یادِ لاغریِ بیش

از اندازهٔ شما در برابرِ غولِ اندامیِ رضاخان می‌افتد و این طور تصوّر می‌کند که مشکلِ شما

با رضاخان، مشکلِ شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را آورده‌اند بی‌هیچ پیشینه

در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته‌اند،

نه هیکل.

گروه آموزشی عصر

مدرّس سکوت کرد.

سکوت به درازا کشید.



# روان خوانی دیدار

قلمرو زبانی: ضمن: میان چیزی / شمایل: شکل، تصویر / جاهل: نادان؛ جهل: نادانی / هیکل: صورت، تنه، شکل، پیکر

قلمرو ادبی: غول بی شاخ و دم «الله» از «رضاخان» لاغری، نومندی: تضاد

قلمرو فکری: مفهوم: انتقاد از برخورد احساسی / پرهیز از سطحی نگری

## روان خوانی دیدار

آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است.

عذر می خواهم حاج آقا! قصد آزارتان را نداشتم؛ شما، وقتی در حضور جمع - به مسامحه - به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدید آمدنش در ید اختیار آن نظامی نبوده و اراده الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی - احتمالاً - در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی عدالتی متهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در باب خطر خوف آور استبداد، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرس، مرد خوب و شوخ طبعی است که سخنان نمکین بسیار می گوید اما مسائل جدی قابل تأمل، چندان که باید، در چنته ندارد و دشمنان شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمدارمان هستید، خواهند کوبید و له خواهند کرد....

## روان خوانی دیدار

قلمرو ربانی / مسامحه: آسان گرفتن، ساده‌انگاری / موجودیت: هستی، وجود / ید: دست / اراده: خواست / متهم: تهمت پذیرنده / اعتبار: ارزش /

خوف‌آور: ترساننده / چنته: کیسه چرمین درویشان، در اینجا: درون، ذهن

قلمرو ادبی / سنگین بودن ضربه، نمکین بودن سخن: حس‌آمیزی / کوبیدن وله کردن / کتایه / شکست دادن / چیزی در چنته داشتن / کتایه /

دانایی / سنگین بودن ضربه ساده / کتایه / مؤثر بودن سخن (ضربه)

قلمرو فکری: (مفهوم: دعوت به مبارزه عقلانی / هشدار نسبت به مبارزه احساسی)

## روان خوانی دیدار

طالاب سر به زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه بی پروای خوش بیان بیرون آمده بود، بی کم و کاست.

مدرّس تأثر را پس نشاند.

– کاش که شما، با همه جوانی تان، به جای من، به این مجلس شورا می رفتید. شما به دقت و مؤثر سخن می گوئید، حاج آقای جوان!

– ممنون محبتتان هستم حضرت حاج آقا مدرّس اما من این مجلس را چندان شایسته نمی دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شما می گوئید، دیگران هم می توانند بگویند. آنچه که شما می توانید انجام بدهید که دیگران نمی توانند، دعوتِ جمیع مسلمانانِ ایران است به مبارزه

تن به تن با قاجاریان و رضاخانیان و جملگی ظالمان و وابستگانِ به اجانب. اگر سرانجام، به کمک ملت، حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومتِ مولا علی علیه السلام را داشت، وظیفه خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده اید.

# روان خوانی دیدار

فلمرو زبانی: تأثر: اثرپذیری، اندوه/ مؤثر: اثرگذار / ممنون: منت‌پذیر / حضرت: پیشگاه، آستانه، در اینجا؛ کلمهٔ احترام آمیز به معنای بزرگ

و بزرگوار / اجانب: جمع اجنبی، بیگانگان / عیار: خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی؛ تمام‌عیار: کامل و بی‌نقصان، پاک، خالص

فلمرو ادبی: صدا «مما» از «سخن» / دهان «مما» از «زبان» ❖ سر به زیر افکندن «کتابه» از «خجالت کشیدن» / تن به تن «کتابه» از «مستقیم» ❖ عطر و

بوی حکومت: حس آمیزی

فلمرو فکری: (مفهوم: توجه به نقش مردم در حکومت / مبارزه برای برپایی حکومتی مانند حکومت حضرت علی (ع))

## روان خوانی دیدار

- طلبه جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من، موجودِ هدف گم کرده‌ای هستم؟

- خیر، هدفِ شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک

جست و جوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روش تان را برای رسیدن به این هدف، روشی درست

نمی دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقاطِ ضربه پذیرِ رضاخان ضربه نمی زنید بلکه ضربه هایتان

را غالباً، به سوی او و دیگران، بی هوا پرتاب می کنید. شما در سنگرِ مشروطیت ایستاده اید اما

یکی از رهبرانِ ما، سال ها پیش، از مشروعیّت سخن گفته است و در اسلام، شرع مُقدم بر

شرط است.

## روان خوانی دیدار

فلمرو زبانی غالباً: بیشتر / سنگر: حصار، قلعه بندی، گودالی که سربازان برای حفظ خود حفر می کنند. / مشروطیت: حکومت قانونی / مشروعیت: منطبق بودن رویه های قانون گذاری و اجرایی حکومت با نظر مردم آن کشور / شرع: دین، آیین، مذهب / مقدم: پیش، پیش افتاده / شرط: لازم گردانیدن

فلمرو ادبی: ضربه زدن «کتاب» «مبارزه» / بی هوا پرتاب کردن ضربه «کتاب» «مبارزه غیر اصولی» «سنگر مشروطیت: اضافه تشبیهی» «مشروطیت، مشروعیت» و «شرع، شرط»: جناس ناهمسان

فلمرو فکری: مفهوم: تأکید بر مبارزه اصولی و حساب شده / تقدم دین بر قانون

## روان خوانی دیدار

شما، به اعتقاد این بندهٔ ناچیز، این جنگ را خواهید باخت و رضاخان، به هر عنوان خواهد ماند و بساطِ قلدری اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر - چنان که ماه قبل فرمودید - از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرّس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگِ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرّس، گرچه به سنگرِ ظلم حمله می کند اما از سنگرِ عدل به سنگرِ ظلم نمی تازد. در این مشروطیت، چیزی نیست که چیزی باشد....

گروه آموزشی عصر



# روان خوانی دیدار

فلمرو زانی بساط: گستردنی / قلدری: زور مندی، زور گویی

فلمرو ادنی بساط قلدری، سنگر ظلم، سنگر عدل: اضافه تشبیهی «پهن کردن بساط» گسترش دادن دامنه چیزی / از حاله به چاه

انداختن «کنایه از» گرفتارتر کردن کسی که گرفتار است. / چیزی نبودن چیزی «کنایه از» بی ارزشی

فلمرو فکری (مفهوم): تقابل عدل و ظلم / دعوت به مبارزه با ظلم از راه عدالت خواهی / هشدار از عاقبت مبارزه تنها و غیر اصولی / بی ارزش بودن مشروطیت

# روان خوانی دیدار

- مانعی ندارد که اسم شریفتان را بپرسم؟
- بنده روح الله موسوی خمینی هستم. از قم به تهران می آیم. البته به ندرت.
- بله ... شما تا به حال، چندین جلسه محبت کرده اید و به دیدن من آمده اید و همیشه همان جای پای در نشست‌ها اید... چرا تا به حال، در این مدت، نظری ابراز نداشته بودید فرزندم؟
- چرا تا به حال، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟
- می بایست که به حداقل پختگی می رسیدند، آقا! کلام خام، بدتر از طعام خام است.
- طلبه جوان، بهنگام برخاستن را می دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.
- طلبه برخاست.
- مدرس برخاست.
- جملگی حاضران برخاستند.

گروه آموزشی عصر

# روان خوانی دیدار

فلمرو زبانی به ندرت: کمی، کم‌یاب بودن، دشواریابی، به ندرت: کم / حداقل: دست‌کم، کم

فلمرو ادبی کلام خام: حس‌آمیزی ❖ افکار جوان و زنده: استعاره (تشخیص)

فلمرو فکری (مفهوم: توجه به کلام سنجیده / موقع‌شناسی در سخن و رفتار)

## روان خوانی دیدار

- حاج آقا روح الله، شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبولِ زحمت می کنید، بیشتر به دیدنِ ما بیایید. بیایید و با ما گفت و گو کنید. البته بنده بیشتر مایلم که در خلوت تشریف بیاورید تا دوبه دو در باب مسائل مملکت و مشکلاتِ جاری حرف بزنیم و بعد، شما نظریات و خواسته های مرا به گوش طلاب جوانِ حوزه برسانید....
- سعی می کنم، آقا.
- طلبه جوان، قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برف های نکوبیده را بکوبد.

فلمرو زبانی حوزه: مدرسه علوم دینی / باب: در، مورد، موضوع

فلمرو ادبی به گوش رساندن - کتابه از - بیان کردن، ابلاغ کردن / به همه سو خمیدن - کتابه از - تفکر و اندیشه / کوبیدن برف های نکوبیده

کتابه از - انتخاب راه نو در مبارزه - برف - استعاره از - استبداد و ظلم

فلمرو فکری (مفهوم: فکرنو در مبارزه)

## روان خوانی دیدار

شب به شدت سرد بود، دل روح الله، به حدت گرم - «که آتشی که نمیرد، همیشه در دل او بود.» -

مدرس به طلاب هنوز ایستاده گفت: می بینم که درجا می جنبید اما جرئت ترک مجلس مرا ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می خواهید پی این طلبه جوان بروید و با او طرح دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت....

فلمرو زبانی حدت: تیزی کردن، تندى / تشریف ببرید: فعل مؤدبانه معادل «بروید»

فلمرو ادبی سرد بودن شب - کتابه از - حاکمیت خفقان / گرم بودن دل - کتابه از - امید و شوق داشتن / طرح دوستی ریختن - کتابه از - اقدام برای

دوستی - کتابه از - وجود - آوردن مصراع «که آتش که نمیرد همیشه در دل ماست»: تضمین - کتابه از - آتش - استعاره از - عشق و شوق

فلمرو فکری (مفهوم: حاکمیت خفقان / امید به پیروزی / تأکید بر پیروی از رهبر)

# روان خوانی دیدار

طَلَّابِ جوان، در عرضِ پیاده‌رو در کنار هم، همه سر بر جانبِ حاج آقا روح الله گردانده،  
می رفتند - در سکوت - و نگین کرده بودند او را.

چه کسی می بایست آغاز کند؟

- حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریاتِ شما آشنا شویم... ما مُشتاقِ دوستیِ با

شما هستیم....

سنگ روی سنگ، برای ساختنِ آرکی به رفعتِ ایمان.

شهرِ سرد.

مهتابِ سرد.

یک تاریخِ سرما.

و جوانی که با آتشِ درون، پیوسته در مخاطرهٔ سوختن بود....

سه دیدار، **نادر ابراهیمی**

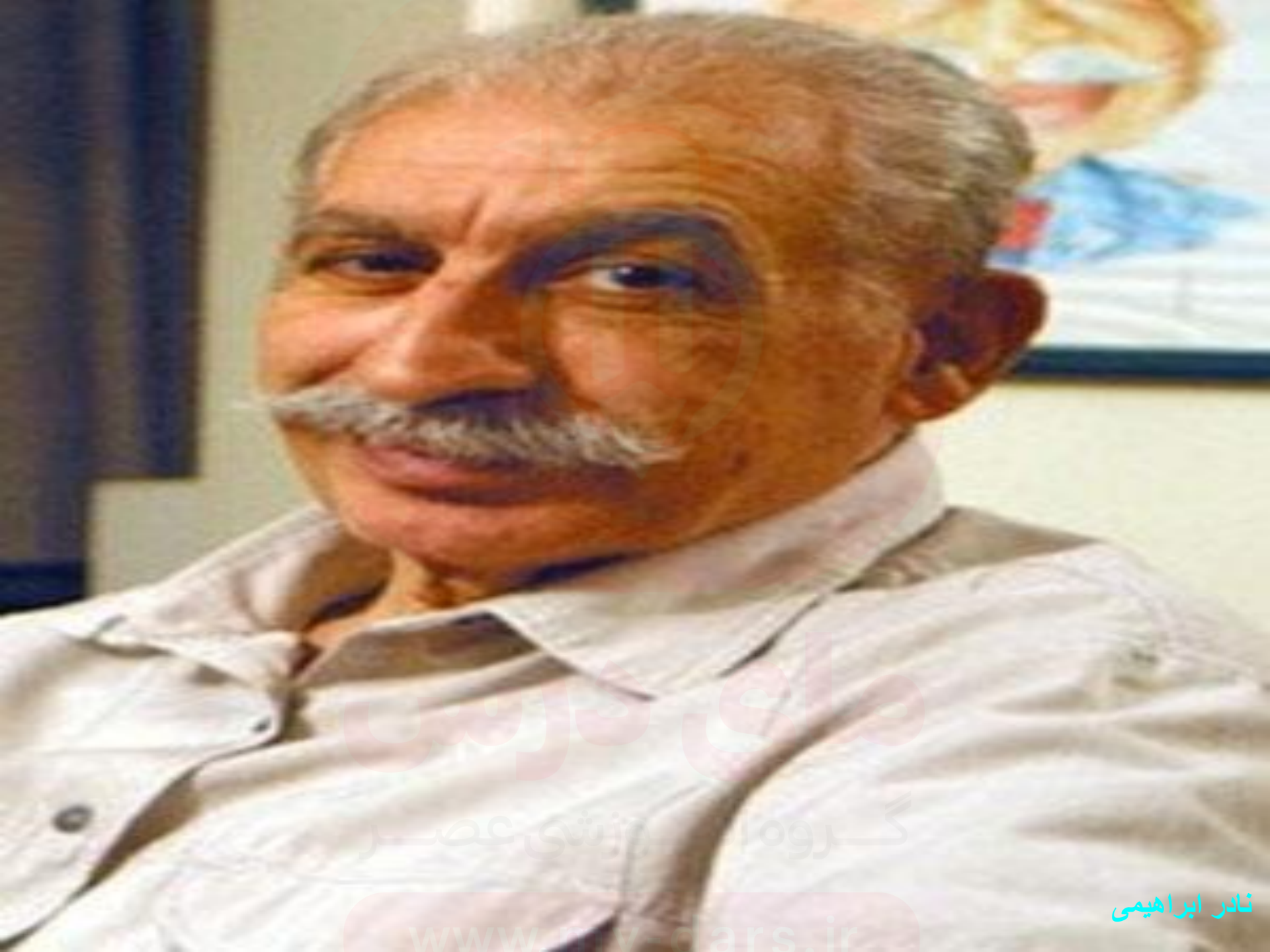
## روان خوانی دیدار

فلمرو زبانی عرض، پهنا / جانب: سمت، طرف / مشتاق: مایل، علاقه‌مند / ارک: قلعه، دژ / رفعت: اوج، بلندی، والایی / مخاطره: خطر، خود را

در خطر انداختن

فلمرو ادبی مانند کردن «او» به «نگین»: تشبیه  $\blacklozenge$  نگین کردن کسی  $\blacklozenge$  کتابه از  $\blacklozenge$  محبوبیت (تشبیه کنایه آمیز) / سنگ روی سنگ برای ساختن ارکی  
 به رفعت ایمان  $\blacklozenge$  کتابه از  $\blacklozenge$  برقراری حکومتی دینی / سرد بودن شهر و مهتاب  $\blacklozenge$  کتابه از  $\blacklozenge$  حاکمیت ظلم و ستم / سوختن  $\blacklozenge$  کتابه از  $\blacklozenge$  مبارزه کردن /  
 سر به جانب کسی بودن  $\blacklozenge$  کتابه از  $\blacklozenge$  توجه داشتن و پیروی کردن  $\blacklozenge$  رفعت ایمان: اضافه استعاری  $\blacklozenge$  سرما  $\blacklozenge$  استعاره از  $\blacklozenge$  ظلم و خفقان / آتش درون  
 $\blacklozenge$  استعاره از  $\blacklozenge$  شوق مبارزه با ظلم

فلمرو فکری (مفهوم: همدلی برای برقراری حکومت دینی / حاکمیت خفقان و ظلم)



دوران تاریخی

گروه آموزشی عصر

[www.vicars.ir](http://www.vicars.ir)

نادر ابراهیمی



## روان خوانی دیدار

### درک و دریافت

۱ متن «دیدار» را از نظر زاویه دید، زمان و مکان بررسی کنید.

داستان از زاویه دید سوم شخص روایت شده است که در آن راوی، حوادث داستان را بیان می‌کند، بدون اینکه خود در داستان حضور داشته باشد. زمان داستان گذشته و مکانش خیابان‌های تهران و منزل شهید مدرس است.

۲ نویسنده در این متن، کدام ویژگی‌های شخصیت امام خمینی قَدِّسَ سَیْرُهُ را معرفی می‌کند؟

نویسنده به ویژگی‌هایی همچون، «تفکر نو در مبارزه، توجه به مبارزه عقلانی و اصولی، توجه به عدالت، سنجیده‌گویی، موقع‌شناسی و بلندی همت در برپایی حکومتی دینی» اشاره می‌کند.



# واژگان جدید درس شانزدهم

ابلاغ: رساندن نامه یا پیام به کسی

ارک: قلعه، دژ

برو برّ: بادقّت، خیره خیره

بور: سرخ؛ بور شدن: شرمنده شدن، خجلت زده شدن

تأثر: اثرپذیری، اندوه

تعلیمی: عصای سبکی که به دست گیرند.

یختمه: حسم، سنج، نه دست ختمه.

# واژگان جدید درس شانزدهم

تَلَمَذ: شاگردی کردن، آموختن

چُرْتَكِه: واژه روسی؛ وسیله‌ای برای محاسبه جمع و تفریق شامل چند رشته سیم که در چهار چوبی قرار دارد. در دو رشته چهار مهره و در بقیه ده مهره متحرک که نماینده یک تا ده است، جای دارد.

چَلَه: زه کمان که انتهای تیر در آن قرار دارد و با کشیدن و رها کردن آن، تیر پرتاب می‌شود.

رَفَعَت: اوج، بلندی، والایی

سَو: دید، توان بینایی

# واژگان جدید درس شانزدهم

شماتت: سرکوفت، سرزنش، ملامت

شوربا: آش ساده که با برنج و سبزی می‌پزند.

صورتک: چهره‌ای مصنوعی که چهره اصلی را می‌پوشاند و در آن سوراخ‌هایی برای چشم و دهان تعبیه شده است؛ نقاب (فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در حوزه هنرهای تجسمی، صورتک را در برابر «ماسک» به تصویب رسانده است.)

عیار: خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی؛ تمام عیار: کامل و

بی نقصان، پاک، خالص

# واژگان جدید درس شانزدهم

فرام: فریم (frame)، قاب عینک

فرنگی مآب: کسی که به آداب اروپاییان رفتار می کند، متجدد

فرنگی مآبی: به شیوه فرنگی ها و اروپایی ها، (مآب به معنای بازگشت

یا جای بازگشت است، اما در این جا معنای شباهت را می رساند.)

قذاره: جنگ افزاری شبیه شمشیرپهن و کوتاه؛ قذاره کش: کسی که با

توسل به زور، به مقاصد خود می رسد.

# واژگان جدید درس شانزدهم

قلا: کمین؛ قُلا کردن: کمین کردن، در پی فرصت بودن

قَوَال: در اینجا مقصود بازیگر نمایش‌های دوره‌گردی است.

کذا: آن چنانی، چنان

کلون: قفل چوبی که پشت در نصب می‌کنند و در را با آن می‌بندند.

کمیسیون: واژه فرانسوی؛ هیئتی که وظیفه بررسی و مطالعه درباره

موضوعی را برعهده دارد؛ جلسه (مجازاً)؛ کمیسیون کردن: تشکیل

جلسه دادن

# واژگان جدید درس شانزدهم

متجددانه: نوگرایانه، روشنفکرانه

محقّر: کوچک، حقیر

مخاطره: خطر، خود را در خطر انداختن

مسامحه: آسان گرفتن، ساده‌انگاری

مسحور: مفتون، شیفته، مجذوب



# واژگان جدید درس شانزدهم

سُرعِیت: منطبق بودن رویه‌های قانون‌گذاری و اجرایی حکومت

با نظر مردم آن کشور

مُضحک: خنده‌آور، مسخره‌آمیز

مغتنم: باارزش، غنیمت‌شمرده

مُهملی: بی‌کارگی و تنبلی

هَقْر: باوقار، متین

# واژگان جدید درس شانزدهم

مهیّب: سهمگین، ترس آور

نخ قند: نوعی نخ که از الیاف کُنف ساخته می شود.

هفت صندوقی: دسته هفت صندوقی، گروه های نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های روحوضی، اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم می کردند. این گروه ها وسایل و ابزار خود را در صندوق هایی می نهادند. پرجاذبه ترین و کامل ترین گروه آن هایی بودند که هفت صندوق داشته اند. به هر یک از بازیگران گروه «قوال» یا «قوالک» می گفته اند.

یُغور: درشت و بدقواره

# واژگان املائی درس شانزدهم

قصه عینک

پرفروغ و روشن - تعلیمی و عصا - فرنگی ماب - افراط و تفریط - متک متجددانه - علم و پرچم - سو و دید - شماتت و ملامت -  
شلخته و هردم بیل و هیل و هپو - ابدأ و اصلاً - غیرت و تعصب - غفلت و مهملی - نوحه سرایی و مرتبه - زادالمعاد جودی -  
تعزیه و عزا - کذا و هکذا - فلا و شیطنت - مضحک و خنده دار - عینک موصوف - ذوق زده و متعجب - مفتنم و ارزشمند -

# واژگان املایی درس شانزدهم

قَصَّة عینک

قیافه یغور و بستبر - سوءظن و حسن ظن - قوز بالا قوز - مصیبت دیده و عزادار - قریب و عن قریب - مسحور و مفتون - تقویت ظن -  
قوال ها - صدای مهیب و سهمگین - اضطراب و پریشانی - اصرار و مصر - عامیانه و محاوره‌ای - مات و مبهوت - عینک توصیفی کذا -  
صورتک و نقاب - لهجه غلیظ - توهم و تصور - ابلاغ و ارسال - تقصیر و مقصر - صادقانه و کذب - وصله‌دار و تعمیری - عناصر  
اصلی - التفات و توجه - شیفته حسن - هوشنگ ابتهاج

# واژگان املایی درس شانزدهم

دیدار

قبای طلبة تهرانی - محافظ حیاط محقر - چفت و کلونی - تپاچه و سلاح کمری - چرتکه اندازان بدنهاد - خلوص و طهارت -  
اسلام و تسلیم - محرم و صفر - سپهسالار قدارهکش - محضر مدرّس - روحانی موثر - تلمذ و شاگردی - متلاشی و نابود - بقای خاندان -  
موهبتی الهی - اصولاً و در اصل - استانه سقوط سلطنت - استبداد و خودکامگی - اطاعت و مطاوعت - غول اندامی نظام سلطانی -

# واژگان املایی درس شانزدهم

دیدار

اعتراض و معترض - جاہل و مستبد - مسامحہ و سہل انگاری - ارادۃ الہی - خطر خوف اور استبداد - مسائل قابل تأمل - تاثر و  
تأسف - جملگی ظالمان - عطر و بوی حکومت - مبارز تمام عیار - مشروعیت و مشروطیت - شرع و شرط - بساط قلدری - نظریات  
و خواستہا - جرئت و جسارت - مشتاق طرح دوستی - رفعت و بلندی